

با سپاس و قدردانی فراوان!

سوپاس و پیزانینی بی پایان!

دوستان، رفقا، عزیزان!

از دست دادن پدر عزیزم به ویژه مدت کوتاهی بعد از مرگ دو داماد مهربانم با ویروس لعنتی کرونا اندوه سنگین و بزرگی بود. اما بی اغراق و بی تعارف، شما دوستان و رفقا و آشنایان دوست داشتی، ما را در تحمل کردن این اندوه سخت و سنگین کمک کردید. همدردی و همراهی با ارزشتان از طریق تماسهای تلفنی، کامنتها، و پیامهای شفاهی و کتبی پر احساس و دلسوزانه، تسکین دهنده و آرام بخش بود. به این ترتیب از صمیم قلب تشکر و قدردانی فراوان خود و همه خانواده و خویشان و بستگانم را به شما دوستان و رفقا و همگامان روزهای تخفیف دهنده غم و اندوه، تقدیم میکنم. سلامتی و تندرستی و شادی بی پایان را برای همه شما عزیزان و بستگانان آرزو مندم.

با احترام

رحمان حسین زاده

سوپاس و پیزانینی بی پایان!

دوستان، هاورییان، نازیزان!

له دهسدانی باوکی خوشهویستم به تاییهت بهدوای ماوهیهکی کورت له مهرگی دوو زاوای میهربانم، به نهخوشی کورونا خهمیکی قورس و گهوره بوو، بهلام ئیوه دوستان و هاورییان به میهرهسانی و هاوخه میتان نیمهتان بوتهحهمولکردنی ئهو خهمه قورسه یارمهتی دا. هاوخه می به ئهرزشی ئیوه چ له ریگی تلهفون، کو مینت یاخود پهیامی نووسراو و زارهکی پر سوز و دلسوزانهتان مایهی نارامی و سهبووریمان بوو. لیرهوه به ناوی خووم و ههموو بنهماله وخزمانمانه وه سوپاسی گهرمی سهرجه م ئیوه دوستان و هاورییانی روژانی که مکردنه وه ی خهم و پهژاره دهکهه و له دلوه ئومید دهخوادم که ههمیشه تهندروست و کامهران بن.

له گه ل ریزمدا!

رهحمان حسین زاده

۲۹-۱۱-۲۰۲۰

کرونای لعنتی، و مرگ پدر!

کرونای لعنتی روزمره انسانها را درو میکند. میلیونها خانواده در سراسر جهان و در ایران تحت حاکمیت ویروس مهلک جمهوری اسلامی به اندوه عزیزان از دست رفته نشسته اند. خانواده من هم با از دست دادن دو داماد (در سنین میانه ۶۵ و ۵۰ سالگی) و اکنون پدر عزیزم، جزوی از این میلیونها خانواده داغدیده و با آنها همسرنوشتند! وقتی که میشنویم کودک، نوجوان و جوان و میان سالان در میان

صف وسیع قربانیانند، آنوقت مرگ پدر ۸۸ ساله من توسط کرونا غیرطبیعی و غیر منتظره به نظر نمیرسد. اما برای فرزند فرق میکند و هنوز غیرمنتظره به نظر میاید. قبلترها بارها و بارها از دوستان و عزیزان والدین از دست داده شنیده بودم، مرگ پدر و مادر سن نمیشناسد. در هر سنی باشند و شمای فرزند در هر سنی باشید، اندوه سنگینی است! این گفته واقعی را اکنون عمیق تر درک میکنم. به نظرم علت اینست مرگ پدر و مادر با تلخی تمام پایان رابطه خود ویژه و تجربه شده ای در زندگی انسان را رسمیت میدهد که با هیچ رابطه و مناسبت دیگری و هیچ کس دیگری قابل مقایسه نیست. گویی بخش مهمی از وجود و تجربه خودت، از عاطفه و عشق و علاقه و درس و تجربه و سردی و گرمی و ملایمات و ناملایمات نهادینه شده آغاز زندگی از شما جدا میشود.

به جای در خود فرورفتن و قورت دادن اندوه به ویژه با دوری از مادرم و خواهران و برادران و بستگان و دوستان و آشنایان فکر کردم با نوشتن این یادداشت خود را تسکین دهم. پدرم ۸۸ سال سن داشت و من و او در این مدت زمان نسبتا بالا، تنها ۲۰ سال رابطه شیرین پدر و فرزندی را مستقیما با هم تجربه کردیم. درست بیست سالم بود، از ۲۸ مرداد ۵۸ من به زندگی مبارزاتی حرفه ای و مسلحانه پیوستم. ۴۱ سال هم قد عمر ننگین جمهوری اسلامی همانند شرایط صدها هزار خانواده دیگر و شاید هم بیشتر از هم دور ماندیم. مهم اینست هر دو آگاهانه این جدایی طولانی را پذیرفته بودیم و میدانستیم علت چیست؟ و تحملش کردیم؟ سال ۱۳۹۶ - (۲۰۱۷) بعد از سه دهه دوری چه خوشایند بود به مدت یک ماه به دیدارمان آمد در سوئد. در لابلای صحبتها یکبار از او گله کردم، که چرا این همه سال، به ویژه آن دوران که در مناطق آزادشده حومه شهر بوکان مقر و مکان استقرار داشتیم، همانند مادرم و دیگر بستگان به دیدارم نیامدی؟. در پاسخ آرام و با آن تکیه کلامهای خاص خودش گفت، "پسر نباید عاقل باشی"، (کوره نابی عاقل بی) مگر نمیدانستی من چقدر تحت فشار این ملعونها بودم، (منظورش کاربدستان رژیم) که فشار میاوردند، به دیدارت بیایم و پشیماننت کنم و شما را برگردانم. من هر بار به آنها پاسخ میدادم، "رحمان با تصمیم خودش من را ترک کرده و من کاری به کارش ندارم و به دیدارش هم نمیروم. صراحتا به آنها میگفتم حال که خودش رفته، نباید برگردد و در میان دوستان و آشنا و همشهریها سرش را پایین بیندازد". میگفت این توجیه من بود برای رد فشارهای آنها و اگر یکبار به دیدارت میامدم، بهانه به دستشان میدادم که فشارشان را زیاد کنند. و به این دلیل اینکار را نکردم." تاییدش کردم و گفتم شنیده بودم که چنین است و همیشه به استقامت افتخار داشتم. این موردی از خاطره های قابل تحسین از پدرم است.

در ۲۰ ساله اول زندگی به ویژه در مسیر دوران تحصیل از دوره ابتدایی تا ترم اول انستیتو تکنولوژی رضائیه در مهر ۵۷ از کمکها و دلسوزیهای بیدریغ او شاید به عنوان فرزند اول بیشتر از دیگر خواهران و برادران بهره مند بودم. احساس میکنم، این بدهکاری را به او دارم، که در موردش بنویسم و این یادداشت کوتاه ناکافی است و امیدم اینست در آینده بیشتر بنویسم. همین را اضافه کنم، خیلی ها که او را میشناسند، میدانند انسان هوشیار و مستعدی بود، که با ابتکار خود نگذاشته بود، بیسوادی از

دانسته های خوب دوران خودش محروم می کند. در دو ساله سربازی صحبت کردن به زبانهای ترکی و فارسی را در حد رفع نیاز یادگرفته بود. از سیاست و تحولات سیاسی دوران خود مطلع بود. بسیاری از وقایع جنگ جهانی دوم را که آنوقت ۱۲ یا ۱۳ سال داشت، به خاطر داشت. اولین باری که در کلاس پنجم ابتدایی دستم را گرفت و به تنها سینمای شهر بوکان رفتیم، برای دیدن فیلمی از وقایع جنگ جهانی دوم بود. یادم است فیلم که به نمایش صحنه کنفرانس تهران با حضور استالین، روزولت، چرچیل رسید، آنها را به من معرفی میکرد و گفت، «این چرچیل خیلی زیرک بود، دنیا با انگلستان او میچرخید» جمهوری مهاباد را به خوبی بیاد داشت و به دلیل نفوذ زیاد فئودل‌های روستای ما در آن، سمپاتی خاصی به آن نداشت. در دوران مصدق هر چند در سربازی بوده، اما جزو وقایع زنده حک شده در ذهن او بود، که گوشه ای از آن در جلد دوم کتاب معلم شریف از دست رفته شهر بوکان یادش بخیر، آقای رحمان محمدیان در قالب مصاحبه کوتاه منتشر شده است. از نظر او به عنوان یک دهقان اصلاحات ارضی سال ۴۱ واقعه مثبتی در ذهن و زندگی روستائیان بود. در آن دوران نقش موثری در مبارزه برای کوتاه کردن دست فئودالها از سر مردم روستای یکشوه و روستاهای اطراف داشت و همین مایه اعتبار او در بوکان و حومه بود. به شدت طرفدار جنگ مبارزین ویتنام علیه آمریکا بود. ژنرال جی‌آپ فرمانده مشهور ویتنامیها را در حد یک «قهرمان» دوست داشت. جنگ اسرائیل و اعراب را تعقیب میکرد و با تنفر از موشه دایان به قول او «حرامزاده یک چشم» اسرائیلی‌ها نفرت داشت و در مقابل همیشه با احترام از عبدالناصر یاد میکرد. به خوبی آن روز یادم است که به روال معمول اخبار ساعت ۱۴ رادیو تهران را گوش کرد و یکپو با صدای بغض کرده، گفت «آی هاوار جمال عبدالناصر مرد» عقیده اش این بود، او را کشتند. به جنبش کرد تحت رهبری ملامصطفی بارزانی تا مقطع «آش بتال» ۱۹۷۵ علاقه داشت، اما با آن اتفاق، هم از شاه ایران و هم از ملامصطفی بارزانی بیزار شد. رایو پیک ایران حزب توده را گوش میداد. سه سال قبل که به دیدارمان آمد، پرسید این شهر شما استکھلم است؟، گفتیم بلی!، این را تعریف کرد، که بعد از دوران مصدق رادیو پیک ایران از خارج برنامه پخش میکرد و آدرسی از این شهر برای هوادارانشان میخواند، تا از آن طریق رابطه و مکاتبه داشته باشند. آدرسی را که حدوداً ۵۰ سال قبل شنیده بود، حافظه اش قد داد و برایمان قرائت کرد. همانوقت من یادداشتش کرده، آدرس چنین بود! برسد به دست – دکتر «یان تاکمن- کونگسگاتان ۸۴ – استکھلم – سوئد». پسرم آروین در گوگل آن آدرس و دکتر یان تاکمن را جستجو کرد و گفت! بابا میدانی این آدرس که پدر بزرگ میگوید، اکنون محل دفتر حزب چپ سوئد است. و اضافه کرد دکتر یان تاکمن که پدر بزرگ میگوید، در آن سالها عضو کمیته مرکزی حزب چپ کمونیست سوئد بوده و جزو جناح پرورشوری آن حزب بوده و بعداً انشعاب کرده و در سال ۹۷ یا ۹۸ میلادی در شهر گوتنبرگ فوت کرده است. برایمان جالب بود، به این مناسبت به همراه پدرم یک روز به آن آدرس مراجعه کردیم، تا سری به دفتر حزب چپ بزنیم و این مساله را تعریف کنیم. از شانس بد ما آن روز

آن محل تعطیل بود. (عکس دوم پدرم به همراه پسرم کاوه در مقابل درب آن آدرس شماره ۸۴ که در لیست ساکنان آن مجتمع تابلوی حزب چپ در پایین دیده میشود)

در خاتمه باید بگویم، در ۲۰ ساله اول زندگی، از پدرم خوبیهای فراوان دیدم. مهمترین خاطره ام از آن دوران اینست، در دوران نوجوانی و جوانی، در دوران تحصیل در بوکان و سقز، هر جا که میرفتم و میگفتم، فرزند “کاک رسول یکشوه” هستم بی اغراق بااحترام و اعتبار روبرو میشدم. یادم است، اولین روز شروع مدرسه راهنمایی ام در شهر بوکان بود و پدر من را به مدرسه و آن محیط تازه برد. بعد از اینکه با مدیر مدرسه آقای صدقی و ناظم مدرسه آقای غلامعلی ملاقات کرد، یک ساعت بعد در حیاط مدرسه یادش بخیر آقای غلامعلی صدایم کرد و گفت “حسین زاده، پدر عاقل و روشنی داری، خوش به حالت، به حرفش گوش کن و درسهایت را خوب بخوان”. و اکنون پدر عزیز به درود و به درود فراوان. من به سهم خود به مادرم، عمویم ابراهیم، خواهران و برادرانم، همه عمو زاده و عمه زاده ها، به همه بستگان و دوستان و آشنایان و رفقا و دوستان پدرم تسلیت میگویم. یادش بخیر

